

داستان ترک‌تازان هند

نمودند آنگاه علاء‌الدین پرواخت در بدست آوردن و لهسای مردم و دور کردن
 بخشی که یافته بودند از رگزیستی که بر برادر پدیر خود و بازماندگان او رانده
 بود از بخششهای فراوان بزیروستان و از دادن فرماندهی شهرها
 بزرگان آن بر دوکار را انجام داد و چون یکدو بار بسرکردگی انخان و
 ظفرخان لشکر فرستاده یکید بنزای سپاه مغول را که به پنجاب رسخت
 تاراج و کشتار بسیاری نموده بودند بشکست و بازمان بسیار باشوی
 آب کسند تاراندشان و دانست که از همین فیروزیه با بیم او در دل فرمانده
 و فرمانبران جای گیر شد افتاد به تباہ ساختن بزرگان تک نشناسی که
 که از سپران فیروز روی بر تافتند و بجزده ست تن که ازو چیز نگرفته
 تا دم و اسپین با فرزندان فیروز مانده بودند ^{تبار} پندش با برادر بانی پرس در آورده
 هر چه داشتند از ایشان گرفت کوبید ازین رگزیر بیش از چهار کرد
 ایران بگنجینه شاهی در آمد

چون لشکر که شهاب‌الدین غوری بگونه سخلو در کجرات کزاشته بود در

پایانه‌های روزگار قطب‌الدین ایکب رفته رفته از شهرشان کاسته شد راجه
 اهلواره توانائی پیدا کرده بود و خود را از بند فرمان دهبی آزاد نموده و در
 کشور گجرات فرمان میراند علاءالدین در آغاز ای سال شش صد ^{۴۹۲} _{۱۲۹۸}
 و نود و هفت تازی و یک هزار و دویست و نود و هفت فرنگی برادر خود الخ خان
 و نصرت خان دستور را با سپاهی بیاریافت آن کشور فرستاد ایشان
 با راجه آنجا پیکار نموده پیروزی یافتند و راجه را بسوی دکن گریزاندند.
 رام دیو راجه دکن او را پناه داده بگلانه را که از خاک گجرات و در آن
 بستگام در خامه رو دکن بود باد و گزاشت سپه‌کشان علاءالدین
 گجرات را تاراج و تاختها را ویران کردند و بست بزرگی را که نامش
 بده بود و هندونا پس از ویرانی سومات آنرا ساخته بجایش کار
 گذاشته بودند با همه پیلان و گنجینه و اندوخته و زنان پرده سرسره
 شاهی با خود به دهبی بردند نصرت خان کنسبایت را نیز تاخت و آنجا
 بنده بسیار خوشگل آفتاب رونی را که نامش کافور بود و پس از این

داستان ترکانان هند

کارش بجا میسر از خواجه او بزور گرفته با خود برد در راه خواستند از
 یغانی که بدست لشکریان افتاده پنجیک بستانند و در رانیدن آن سخت
 گیری و درازدستی را از اندازه بیرون بردند سپاه نو مسلمانان تاتار که
 همراه بودند همیشه بر سر همین چیزها پا از بنجار بیرون می نهدند زیرا
 بار زلفت دست در آوردند و بسنگام شب بسر پرده افغان ریختند
 افغان از راه دیگر گریخته خود را به بارگاه نصرت خان رسانید ترکان خواه
 زاده پادشاه را افغان پنداشته با برادرزاده نصرتخان که کشیکچی باشی
 افغان پوشند نصرت خان در دم نمران داد تا همه سپاه فراهم شدند
 جنگ میان ترکان و دیگر لشکریان دیگر شد سرانجام ترکان شکست
 خورده روی بگریز نهادند چون این آگهی در دلی به علاءالدین رسید
 فرمود تا زنان و بچه گان شان را بگونه که کمتر گواشی تاب شنیدن آن
 دارد کشتند و خودشان از هانجا نزد راجه رتمبور پناه برده در سایه
 او روزگار گزراشیدند تا پس از چندی که علاءالدین بر آن شهر دست یافت

و پاكشان را از تیغ گزرانید اتقان و نصرت خان آنچه از تاراج گجرات که وثیفه
 راجه بود به پیشگاه گزرانید علاءالدین کلا دیوی را که میان زنهای راجه از همه
 خوشگل تر بود مسلمان نموده بزنی در پرده سرا برد و تا چشمش به کافور
 افتاد دل از دست بداد و پای او را بجایگاه بلند نهاد کافور بزبور شاه
 سیرت آراسته بود تا مهربانی شاه را آرایش روزگار خود دید و در اندک
 روزی از همه نزدیکان بارگاه درگذشت و سر آمد سپیدان علاءالدین
 گشت.

باز در پایانهای همین سال آگهی رسید که بشمار دویست هزار لشکر مغول
 بسرکردگی قتلخ خان پسر داود خان که فرمانفرمای ترکستان بود بسوی
 ملتان و سند و پنجاب پیش میآیند بی آنکه جانی را بچاپند یا کسی را
 آزاری برسانند چنانکه گفتی آن هنگام همه کشور هند را از آن خود می پنداشتند
 علاءالدین سپاهی را به پیشواز آنان فرستاد چون لشکر هند به پنجاب
 رسید آنها از آب سند گزشته بودند و سردار ایشان را نتوانستند رفت

داستان ترک‌تاران هند

همچو از پیشان پس نشستند تا نزدیک دہلی رسیدند و زن و مرد
مردمان شہرنا و آبادچہا و دہلہ با نیزکہ سرِ راہ ایشان بود چون ایشان
را سراسیمہ و گریزان دیدند از بیم آنها جایہای خود را واگذاشتند
و ستہ دستہ بہ دہلی درآمدند چنانکہ گویند در کوچہا و بازارہا راہ آمد و شد بند
بود و از آن روی کہ خوراکی نیز بشہر کم میرسید شہر نشینان دہلی دوچار
جنگی بسیار سخت شدند علاء الدین با آنکہ پسند دستورانش نبود نگہبانی شہر
را بہ علاء الملک کتوال سپردہ خودش با ہرچہ لشکر کہ داشت روی
پشمن نہاد گویند با سید ہزار سوار و دو ہزار و ہفتصد پیل جنگی
از دہلی بیرون شد برخی نوشته اند از روزیکہ پای لشکر پیروان کیش
(اسلام) بہ ہند باز شد تا آنکہ ہرگز بہچنان دولشکری در کجا روبرو نگشتہ
بودند علاء الدین ہر دو بازوی لشکر خود را بہ الخ خان برادر خود و ظفر خان
کہ یکی از سپہ سالاران نامور او بود بیاراست و خود با انہوی از سراسر
سپاہ و دوآزودہ ہزار مرد کاری و بسی پیل ای جنگی در دل جایگزید

لشکر مغول تاجپور شهبای دلی را پی در پی ظفرخان را که با پیلان جنگی
 و مردان کار آزموده بر ایشان میبرد نیاموده به سونی که تاخت آورد از پیش او
 جای تپه کردند آن تپه جنگجوی دنیالی سپاه کنگ خورده تاجار را رانست
 از پی ایشان همی تاخت و سران دلی و مردان مانده شیر آنها را از زخم
 شمشیر بر خاک نیستی انداخت الغخان که باستی با لشکر پشت بند او را
 کمک نماید از رگبزر رشکی که از ناموریهای گرشته او در دل داشت
 چنان نکرد و یکی از سرداران تاجار که پشت او را تپه دید لگام باز کشید
 سراپ کینه تیزی برگرداند و با سپاه خود کرد او را گرفته پاره پاره
 کردند ظفرخان درین ناوردا بنجاین نیز آنچنان نبرد های رستمانه با دشمن
 نمود که کم از دلیریهای پیشین او نبود و پیش از آنکه کشته شود ترکشها
 تپه کرد و بسیاری را بنجاک افکند علاءالدین نیز که در پله رشک
 بر کارهای او سبکدوش تر از برادرش الغخان نبود از کشته شدن
 او بیشتر شادمان گردید تا از شکست یافتن لشکر مغول چنانکه به دلی برگشته

داستان ترک‌تازان هند

بزیم باوه بیاراست و همه سردارانیکه بیای دیری روبروی لشکر
 رفته بودند بیای تحت بخواست و هر یک را فراخویر بشرا و پنجشش و جا
 سرافراز نمود و یکی از سرسنگان را که هنگام جنگ پایداری نکرده
 بشهر برگشته بود فرمود تا بر خر نشاند و گرد شهر بگردانیدند علاءالدین
 که در سرشت سرکش و تندخوی بود ازین کشایش با بر خود بیشتر بیاید
 و پای خودیسی بر تارک پهر برین بمالید و پیش از آنکه سکنه روار بجاگیری
 نامدار شود خود را سکنه دوم خواند و چون برچه در آنروزها بر زبان سینه
 بانگه سراسر بفروغ یاد راستی همه دروغ بود کسانیکه گردش بود
 از بیم دشت خوئی او در راست نمودن گفتار او سخنانی می یافتند
 که او خود را بیشتر از آن می شمرد که پیشتر از آن دانسته بود چنانکه باسیداشی
 و نیاوختگی بلند پروازها نموده لاف پیغمبری زد و گفت محمد نیز نوشت و
 خواند تمیدانست بیامردی ضد بزرگوار و دستیاری چهار بار آئین تازه
 نهاد و بزور شمشیر او و یارانش مردم را بکیش تازه خود در آوردند

من نیز پاید کیش تازه بنیاد بنم و بهدستی برادران و دیگر یاران توران
و ایران و هم آوران و فرنگستان و زنگبار را بکشایم و همه مردم روی زمین
را بیوکس خود در آوریم و مانند محمد و اسکندر به پیبری و جهانگیری
نامور شویم.

برخی نوشته اند از پیدا نمودن کیش تازه میخواست که همه بومیان هندوستان
را یکی کند و دولتی و بیجانگی کیشی را از میان هندو و مسلمان بردارد و
چنان کند که در پرستش یزدان انبازی توانند کرد اگر این راست باشد
میستوان او را مرد هشیار مغز بسیار دور اندیشی شمرد و اگر همین برای
آن بوده که در پیامبری و جهان گشائی نیز تمام کسی بر تمام او پیشی نخواهد
در خیره سری و تیره مغزی او سخنی نمیرود.

سرانجام باند زبانی علاء الملک کتوال آگهیده شده از اندیشه های مرده نگار
بیرون آمد زیرا که او پیر مرد تنومند کهنی بود و از بیباکی و سخت گیری و
زودرنجی او پروانی نموده دست از جان شسته آنچه در دل داشت

دوستان ترک تازان هند

بر زبان راند تا آنکه بر او روشن شد که کاریرا که چنگیزیان با آنهمه کشور
 کشاینها که کردند از پیش نتوانستند بر او از کوشش او و یارانش انجام
 نخواهد یافت و پیش از آنکه بنجاک بیجان لشکر کشد اگر باز مانده کشورشان
 هند را که زیر فرمان راجگان است بچنگ آورده از فراوانی کشاورزان
 آباد و دلی مردمانش را ازداد گستری شاد وارد خجسته تر خواهد بود
 ۴۹۹ پس در سال شش صد و نود و نیتازی و یک هزار و دو سیت
 ۱۶۹۹ و نود و نیتازی افغان را از سمانه و نصرت خان را از کوه پشور تحت
 بخواند و با لشکر گرانی بگرفتن رتبه که پایانهای روزگار کینباد یکبار
 از زیر فرمان دلی بیرون رفته در دست راجه توانائی از شر او راجه
 پیشین دلی آمده بود گسیل فرمود
 ایشان سخت در جهان را که در راه بود گرفتند ساخو در آن گزشتند
 و از آنجا به رتبه رفت آنجا را که گرفتند روزی نصرت خان فرار
 یکی از سکنها که برای سرکوب در راست کرده بودند برآمده بر سوئی گزشتند

و از آسیب سنگی که از کشنجر بالای باره بر او رسید درگزشت همیروید
 راجه رتنبور بران آگهی یافته با دولیست هزار سواره و پیاده از در برون
 آمد و خود را بسپاه دلی زو التخان پایداری نتوانست کرد و از پیش
 لشکر بند و برخاسته پیرجهان آمد و چگونگی را به علاءالدین بگماشت
 علاءالدین دروم باهنک رتنبور سوار شد در میان راه روزی
 برای شکار از لشکرگاه دور افتاد و بیش از دو سه تن با او نشاند
 برادرزاده او سلیمان شاه که فرنامش اکتخان بود و در دربار خسروی
 جایگاه بلندی داشت چون از دور پادشاه را دید که تنها با چند تن
 بر پشت نشسته آنچه بر جلال الدین از برادرزاده او رفته بود بیادش آمد
 چنانچه داشت که اگر او نیز با برادر پدرش علاءالدین همان کار کند که
 علاءالدین با او در خود کرد مانند او بیادش خواهد رسید
 پس آنچه در دل گزرانید با یکدیگر سوار تاتار نو مسلمان که نوکرش بودند
 در میان نهاد و همه با او همدستان شده باهنک گشتن علاءالدین ^{او} سو

داستان ترکمنان بهند

رانند و چون نزدیک او رسیدند پیش از آنکه درباره ایشان گمانی رود
 او را تیرباران نمودند علاءالدین دو زخم تیر برداشته خود را برون آفتاب^{خت}
 سلیمان شاه میخواست از اسب پیاده شده سرش را از تن جدا
 کند که کسان علاءالدین دویده پیش او برخاک افتادند و گفتند
 علاءالدین کارش ساخته شد اکنون باید زود بسراپرده شافت و
 زیور تخت جهانداری شد سلیمان شاه آنها را باور داشته بسوی بارگاه
 تاخت و آوازه کشته شدن شاه را بمشکرگاه در انداخت و تحت
 جهانبانی بر نشسته بزرگان را بار داد و پس از بجا آوردن آنها سی
 تحت نشینی میخواست بخواجہ سرا رود سرسنگ و گفت یا باید من کشته
 شوم یا کشته علاءالدین را بنگرم تا تو بتوانی درون پرده سرا شو
 از آنسوی علاءالدین بپوش آمد و سردارانیکه بفرمان او لشکار رفته بودند
 باو رسیدند زخمهای خود را بست و به بیم آنکه مبادا سلیمان شاه بزرگان
 را با خود کرده باشد میخواست به جهان پیش افغان رفته آنجا گرو چاره گان

برآید اندر زگرانش نگذاشتند و گفتند سخت باید بیارگاه شتافت و تا
 سلیمان شاه مردم را نفریخته او را از میان برداشت علاءالدین روی به
 لشکرگاه نهاد و هر چه پیشتر میرفت دست دسته سران بارگاه و سواران
 سپاه باو پیوستند و چون به پشتی که نزدیک اردو بود برآمده چتر حمید
 خود را که نشان خسروی بود نمودار ساخت کسی نماند که بسوی او نراند ^{سپاه}
 که چنان دید سر اسیمه و براسان گردید و گریز را بیادشاهی برگزید سواران
 در پی او شتافتند او را در افغان پور یافتند و سرش را بریده بدرگاه
 شاه فرستادند علاءالدین پس از تازه کردن روزگار و بیم گذاری و
 کشتن قتلخان برادر شاه سلیمان و همه وابستگان شان و به شدن زخمها
 روانه رتبور شد و افغان از جهان بچاکری او در رسید پس فرمود تا
 کار را بباره نشینان تنگ گرفتند و سنکر با گرداگرد دیوار شهر برداشتند
 راه آمد و شد را بدرونیان بستند و برگاه که از کشک بخیرهای خراب
 باره گلوله های سنگی و دیزی های پر از انکشت افروخته بر لشکر بیرون

دوستان ترکنازان هستند

باریده میشد و گروهی بختک نیستی می افکاوید علاءالدین سرکردگان خود را به
 خامه رو راجه میفرستاد و آنها رفته از راجه پوتان و سرکشان هزارچند آن
 را تباه ساخته رختشان را یغما میسپهوند سرانجام پس از
 یکسال و چند ماه در سال هفت سد تازی و کهنزار و سید
 فرنگی زنبور کشاده شد راجه با همه وابستگانش کشته شد علاءالدین به
 شهر درآمد و دستوران و سرکردگان راجه را که برای خوشامد او راه
 نمک نشاسی با خداوندگار دیرین خود پیوده آبروی چاکری را بیاد بی شرمی
 در داده بودند بیاد افراهای گوناگون رسانید و هر چه از زر و گوهر و اسب و پیل
 و خواسته و گنجینه که از شمار بیرون و ویژه راجه بود همه را با شهر
 زنبور و خامه رو آن به التخان بخشید به دلی برگشت
 التخان تا چند ماه آن شهر را در دست گرفته باین آورده پس از آن
 بیمار شده میخواست به دلی رود در راه فرود شد
 در روزگار که علاءالدین گرد زنبور بود رودهای شگفتی رخ نمود از آنها

یکی اینکه دو خواهرزاده او که فرمانده بدایون و اووه بودند سر لشورش بلند
 نمودند و علاءالدین به زمینداران آنجا نوشت تا همه کس را که سر
 آن آشوب بودند از پای درآورند و خواهرزادگان شاه را بارود فرستادند
 شاه فرمود تا روبروی خودش چشمهای پرده‌شان را کنند آنگاه به
 آزارهای گوناگون جانشان را گرفتند

دیگر اینکه حاجی سولانی از خانه زادان فخرالدین کتوال پیش چون دید که
 روزگار دوری پادشاه دیر کشید و علاءالملک کتوال نیز همراه شاه
 است و مردم از کسیکه بجای او کار کوتوالی میکند خوش نیستند
 اندیشه خسروی کرده بنور روز روشن بدرخاسته او رفت و او را
 بهیاشه اینکه فرمان شاه بنام او رسیده بیرون خواند و تا او از
 خانه بیرون آمد بدانگونه که همراهیان خود را از پیش آموخته بود او را
 پارچه پارچه کردند پس بمردم چنان وانمود ساخت که آن کار پنهان
 شاه کرده شده میخواست با کتوال نادین در نیر همین راه به جایده

داستان ترکنازان هند

بر فریبش پی برد و بدام نیفتاد حاجی مولا چون به تارین دژ دست نیافت
 به نواخانه رفته زندانیان را رها نمود و آنها را بجائی برد که انبارهای سنان
 و سامان جنگ بود پس بر دشان را به پشه و افزار جنگ بیاراست
 و لشکر جانبازه خود ساخت و جوانی را که مادرش از تحمّل آفتاب بود برده
 از خانه بر آورده بر تخت نشاند و بزرگان دلی را باستان پوسی او داد^{شت}
 چون این آگهی به علاءالدین رسید خودداری را کار بست و افغان را بخوابانید^ن
 آن آشوب گسیل فرمود و او هنگامی به دلی رسید که هم حاجی مولا و هم
 پادشاه تازه را کشته سرایشان را باردوی علاءالدین فرستاده بودند بر^{ین}
 هم افغان شمشیر کتار برهنه ساخت و هر که را که بدو اندک گمانی از شور^ی
 میرفت با همه مردان خاندان فخرالدین که حاجی مولا وابسته بآن بود با آنکه
 در آن شورش هیچ روی دستی نداشتند از پای در آورد و بسوی اردو
 بازگشت. در کشتن حاجی مولا نوشته اند حمیدالدین نامی که یکی از سردا^ن
 علاءالدین بود با پسران دلیر خود از شهر بیرون رفته از هر سو سپا

گرد آورد و ناگهان بشهر درآمده بر سر حاجی مولا رفت و چون رو بر او شد پیاده شد و به حاجی درآویخته او را از اسب پائین کشید و بر زمینش ^{فکند} بالایش نشست و با آنکه کسان حاجی چندین زخم باو زدند تا جان او را نگرفت او را رها نمود پس سر او را با سر پادشاه تازه بر نیزه کرده در شهر بگردانید و گرد آشوب اندکی فرو نشست

علاء الدین چون چیزی نتوانده بود در آغاز کار از هم نشینی دانشندان کنار میجست و چون چند نامه در پارسی بخواند پیش بخواندن آنچنان آشنا شد که هر نوشته دشوار خوانی را باسانی میخواند و همین مایه آن شد که خوانندگان گفتگوی مردم دانشور گشت پیش از آن همیشه زیر یاسای محمدی میزد و می گفت دانش آموزان کیش برای آتند که راه پرستش به بندگان ^{نمایند} نمایند و دست اندازی بکار و بار پادشاهی و بند و بست کشور نمایند در هر هنگام هر چه بدش میگذشت سیکر و خواه پسندیده یوس خواه نکوهیده آن و پس از آنکه مغزش از پر تو دانش روشنائی یافت آن تاریکی تندبار

داستان ترکنازان هند

کمی کاسته شد و دلش جویای پند خردمندان گشت و با آنها انجمن باخته
 برای دور کردن آنچه مایه آشوب و رونی و برونی بود چاره جوئی می نمود
 چند راه باد نمودند که همه را پسندید و در پیمایش هر یک چنان کوشید
 که در اندک روزگاری همه را بپایان رسانید گفتند اگر پادشاه از
 پیش بزرگان و زبردستان آگاه باشد چاره زیان بداندیش را
 باسانی پیش از آن میکند که بویدا گردد نه پس از آن چه هرگاه زیان
 بهی گرفت اگر راه چاره آن بدست هم بیاید دوچار دشواریهای سخت
 شدن ناگزیری است و بسا باشد که با برداشت سختی با باز کار از دست
 رفته باشد و راه راهی از هیچ سو پدید نشود در انجام دادن اینکار به
 دستیاری پژوهگان کار رازجویی را بجائی رسانید که گفتی نیروی شنوایش
 همیشه کردار جهانیان شد

بگیر آشکار ساختند که پیوند خویشی میان بزرگان مایه پایداری سرکشی
 ایشان است فرمان داد تا بزرگان در میان خود دختر داد و ستد نکنند

مگر بفرمان پادشاه همچنین به پیش چشم مستان آهوا گرفتند که می نوشی
 بویژه آشکار و پی در پی پرده چشم را میدرد راز دل را آشکار میسازد
 و مایه هرگونه آشوب است که برپا میگردد خودش دیگر می خورد و چنان سزای
 سخت در کيفر باده نوشی بکاربرد که تا روزگار درازی جامی از باده بدانه
 درون نرفت و نامی از می از زبانی بیرون نیاید فراوانی سیم و زر را
 نیز دستاویز بلند پروازی بکنان شمرودند
 هر کس هر چه داشت بزور ازو گرفت تا آنکه هفت خان را نیازمند یکدیگر
 ساخت مگر در انجام از آن روی که پیکره کارنا باین درستی درآمد توانگری
 روی با افزایش نهاده بر کوچک و بزرگ بر تو افکن شد و بستن راه
 دشمن بیگانه را بدیوارهای استوار لشکرهای گران زسمنون شدند چون
 بی تخواه کم گرفتن و داشتن لشکر گران دست بهم میداد و آن نیز بسته
 با زانی همه چیزهای بایستی بود برای هر چیز نرخصانه در میان نهاد که در همه
 خادم و او یک پیش از آن کم و بیش هیچ چیز انفر و خستند زیرا که از

داستان ترک‌تازان هند

آبادچه‌های سرکاری گندم و جو و دیگر دانه‌های خود راکی گرفته انبار کردند و هر که

بخواست از روی همان نرخنامه می‌دادند

علاءالدین در سیاتهای سال هفتصد و دو تازی دیکهزار و سید

دو فرنگی برای گرفتن دژ و رنگل که زیر فرمان راجه تلنگ بود لشکری از

راه بنگال روانه فرمود و خود با سپاهی آهنگ گرفتن چتور از دلی

برآمد چتور دژ استواری بود بالای کوهی در خاک سیوار و یکی از پناه‌گاه

گزیده راجوتان سسودیا بود علاءالدین آن جای را گرد گرفت و در ماه

مخترین سال هفتصد و سه پس از ششماه فروگیری آنجا را گرفت

و پسر بزرگ خود خضرخان داد او را جانشین خود ساخت راجه آنجا

رتن سنگ را در بند کرد و او پس از یکسال گرنجیه با علاءالدین شیر

گروه سرانجام کشته شد چگونگی او نوشته خواهد شد علاءالدین بخواست

سراپده کشورشائی را آسوتر زند که ناگهان او را از آهنگ لشکر

منقول بسوی هند آگهی دادند و او با شتاب بسیار خود را به دلی رساند

و نامه با بهر سوی که لشکر داشت نگاهداشت که در دلی فراسم شوند هنوز
 سر لشکر بیرون پیدا نشده بود که ترغی خان مغول با یکسد و بیست هزار
 سوار تاتار بر لب آب جمن فرود آمده دلی را فرو گرفت علاء الدین چون
 دید که شمار لشکر دلی در برابر دشمن بسیار کم است بچاره کار در ماند
 و بناگزیر از دلی بیرون شد و در جایی که آنرا سیری ینا میدند فرود آ
 گرد لشکر را بکنده و خار بست استوار نموده چشم بر او سپاه خویش
 نشست از آنسوی سردار تاتار راه درآمد به دلی را بند کرده بود چنانکه
 سردار آنیک فرمان شاه را یافته بودند جایجا ماندند و پیش نتوانستند رفت
 مغلان هر روز بمیان دلی در آمده انبارها را تهی می نمودند و بهر شب
 خود را بکنارهای اردو زده زیان کاری میکردند و پس از آنکه دو ماه
 گرد دلی نشست مردم شهر و لشکر را بچاره ساختند و نزدیک بود
 که کار را بانجام رسانند یکایک از گرد دلی برخاستند و در زیر پرده
 تاریکی یک شب تپید شدند پس از آن آشکارا شد که بکشور خود باز

داستان ترک‌تازان هند

یک تنگه سیم برابر پنجاه پیستل و هر چینی هسنگ شست نخود یا
 پگفته برخی هسنگ یکد و پنج نخود مس بوده و چون تنگه زر چندان روا^ن
 نداشته و بیشتر با ضربان شای فرا هم یگشته اگر گاهی کسی آنرا میفر^{خته}
 با تنگه سیم از بیست تا بیست و پنج وارد کنند میشده
 آنگاه با همان تنخواه که پیش از آن به دولتیت تا دولتیت و پنجاه هزار سپاه
 میداد چهار صد و هفتاد و پنج هزار سوار روی کار آورد و چون در سال
 هفتصد و چهار شنید که علی بیگ دخترزاده چنگیزخان با چهل هزار سوار^{سی}
 بندناخته و از دامنه کوه سواالک تا سوانهای امرت را زیر و زبر ساخته بهیچ
 روی دلس از جا در نرفت لشکر خونخواری بسرکردگی کافور و تغلغ
 آخزیگی بجنگ او فرستاد و ایشان رفته لشکر مغول را بهم در شکستند
 بسیاری از آنها را کشته علی بیگ را با تریال خواجه که سپه‌دار بزرگ
 او بود بزرنجیر بستند و با بیست هزار اسب که پرده یافته بودند بدرگاه^{بن} غلام
 آوردند و او در بیرون شهر هر دو سردار را زیر پای پیل انداخته آ^{یا}

بزرگان دربار خود بخش نمود و هشت هزار سر مغلی را که همراه آورده بودند
فرمود تا در اروپای شهر سیری که بر سفیرانشند بجای خشت بکار برود
پس تغلخ را نوازشها فرموده بیست سالاری پنجاب و اکتخان را بفرمان فرزند
گجرات سراندر از فرمود و بریک را بجایگاه خود فرستاد عین الملک ملتان
را هم با سپاه فراوانی گرفتن مالوه و اوجین و چندیری و جالور نامزد
گردانید کوهکا راجه مالوه با چهل هزار سوار را چپوت و یکصد هزار پیاده او را
پیشواز نمود جنگ سختی میان برود سپاه در پیوست سرانجام عین الملک
شکر کوهکا را بشکت و کشورش را گرفت چندیری و اوجین را نیز
بکشود و فیروزی نامه به دلی فرستاد گویند هفت شبانروز دلی را به
توحشی این کنشایش چراغان نموده آئین بستند و پدراهم ساختند
کاتردیو راجه جالور چون از افتادن مالوه بدست شکر دلی آنگهی یافت
بزنهار عین الملک شتافت و شناسائی او بیای بوس تحت خسروی
سر بلند شده کئی از بندگان بارگاه شد

داستانِ ترکِ زانِ بسند

در چگونگی گرفتاری رتن سینگ راجه چتور و گریختن او نویسندگان همراه
نکرده اند برخی نوشته اند که علاءالدین دو بار بر چتور یورش برد و مایه
یورش او را نیز آوازه خوبروئی پدمنی دانسته اند که زنِ راجه و در
خوشگلی و نکورخساری سرآمد نازنینان گاه خود بوده و نامِ راجه را هم
بهیم نوشته میگویند که علاءالدین چتور را گرفت و به راجه پیام فرستاد
که اگر پدمنی را بهی کشورت از دستبرد لشکر من میرد راجه آنرا نپذیرفت
بازگفته فرستاد که اگر بگزاری یک نگاه ویرا به بیسم بهمان بسنده خواهم
کرد راجه آنرا به پیمان آینه با دوست تن به شهر درآید گردن نهسد
علاءالدین بشهر رفته رومان ویرا از آئینه دید و دل از دست او
پس راجه را بدوستی فرقیته همراه خود بار دو برد و آنجا با او دفا ورزیده گفت
رائی تو بسته بدادین پدمنی است چون پدمنی شنید به علاءالدین پیغام
فرستاد که من نزد تو خواهم آمد اگر بختد پاکی برای من بفرستی که
این خود را همراه تو انهم آورد علاءالدین چنان کرد پدمنی بختد مرد کار

از راجپوتان جنگجوی در پالکی با نشانه بارود روانه ساخت آنها بجایی که راج
 در بند بود فرود آمده راجه را رانیدند و او بر اسب تیز رفتاری نشسته
 شهر اندر شد و راجپوتان زمین بسیاری بشکر علاء الدین رسانیدند
 علاء الدین بخشم آمده باز شهر را گرد گرفت و چون کاری از پیش نتوانست
 به دلی رفت و سال دیگر با ساز و سپاه بسیار آمده کرد شهر نشست
 و کار را بر درونیان تنگ ساخت راجه بیرون آمد چالش آغاز نمود
 و یگزیک پسرش که بیرون بود با همه فرزندان کشتش کشته شد علاء الدین
 ناکام هنگامی بشهر درآمد که پدمنی با همه زنان خوشکل بر توده های آتش
 و ضربتهای میزم افروخته خاکستر شده بودند

اگرچه بدانت برخی اینگونه رفتارها بکردار پاره مسلمانهای آن روزگار میماند
 مگر اینکه من نمیتوانم باور کرد که مرد تا هر پایانی که بی آرمم بهم باشد بدینگونه
 چهار پایانه چشم بر زین دیگران بدوزد بویژه در جائیکه آن سرگزشت ^ن راج
 نیز نوشته باشند که ضرر دورین برآستی آن گواهی تواند داد و آن چنین است

داستان ترکنازان هند

که چون علاءالدین آهنگ چتور کرد راجه رتن سنگ زنان و پروگیان خود را
 یکی از کوهستانهای دشوار گزار فرستاد و پس از آنکه بدست علاءالدین
 گرفتار شد چنانکه گزشت در زندان او بود تا گوش زود او کردند که راجه
 دختر بسیار خوشگلی دارد پدمنی نام علاءالدین ویرا از راجه خواستگاری
 نمود و او پذیرفته بکوهستان فرستاد تا پدمنی را بیارند راجه پوتان که خوش
 راجه بودند از شنیدن آن بهم برآمدند و خواستند راجه پوتی را بفرستند
 تا در لوگری راجه بماند او را بزهر بکشند پدمنی آنرا نپسندید و گفت اگر
 از من بشنوید من برای شما بنامیم که هم من نروم و هم پدرم رفتنی یابد
 راجه پوتان براسمائی ویرا پیروی کرده مردان دلپور پاکلی ناشانیدند و با
 سواره و پیاده بسیاری فراخور بهراسی شاهزاده خانمی که چندین سده زمان
 پرستار با خود داشته باشد روانه ساختند و در راه ویراه براسنگ
 پدمنی به دلی نمرود پدید میآورد آوازه در انداختند کیپاس از شب گذشته
 بشهر درآمد کیسر بسوی زندان خانه راجه راندند و تا آنجا رسیدند با شمشیر

برهنه از پاکی با برآمده از نگهبانان هر که جلوشان در آمد گردن زدند و سواران را
 را بر یک تازم بادرقاری نشانیده از میان پد بروند و تا غوغا پدید
 و چگونگی آشکار شد و لشکر بدنبال آنها روان گشت راجه را و خود را پیروز
 و کوهستان رسیده دوباره تنومندی یافت

علاءالدین چون شنید که راجه با توانائی بسیاری در پی گرد و بر چطور را
 می تازد بهتر آن دانست که فرزند خود خضرخان را از آنجا به دلی خواند و فرما
 فرمانی آنجا را و گذاشت یکی از پشیمان راجه رتن سینگ که ناش
 مالدیو و از خاندان دیگر راجپوت بود مالدیو رتن سینگ را از میان برداشته
 تا پایان روزگار علاءالدین با جگزار و دلی ماند و سالی یکبار با پیشکشهای شانه
 به دلی آمده با نوازشهای شانه به تخت گاه خود بر می گشت و در جنگها نیز
 با سپاهی که داشت بیاری لشکر علاءالدین میرفت و با دشمنان او
 پیکار می نمود پس از آن یکی از پسران رتن سینگ برود دست یافت
 در سال هفتصد و پنجاه باز لشکر مغول بسرداری یکی از بزرگان []

داستان ترک‌تازان هند

نامور تاتار بنجو بنجوایی علی بیگ و خواجه ترپال روی به ملتان نهادند و از آنجا
 گزشته به سواک درآمدند و از تعلق شکست خورده سردارشان با شماره
 بسیاری از لشکر دستگیر شد تعلق آنها را به دبی فرستاد و بفرمان
 شاه هرشان را زیر پای پیل انداختند گویند از سه ماهی ایشان تا پنج
 بندی بیرون دروازه بدایین برپا نمودند در سال دیگر باز بسواک هند
 تاختند و بهمان هنگامه پارینه که بر سرداران گزشته شان آمده بود در ^{قند}
 پس از آن تا روزگار محمد تعلق شاه سپاه مغول به هندوستان نیامد و
 تعلق هر سال به فرودین افغانستان تاخت و تازی می نمود و باز سیاه
 گفته همه نویسندگان اسلام در آنهمه یورشها که از سپاه مغول نوشته اند
 فیروزی با مسلمانان بوده و لشکر تاتار ناسلمان بوده اند و این را با ^{نکه}
 نام علی بیگ و مانند آنها بر سر سرداران شان بوده میستوان باو
 کرد چندان دشوار نیست باری که زیر آن نمیستوان رفت این است
 که نیز همه نوشته اند که در هر جنگی چندین هزار زنانه شان بدست

لشکر (اسلام) افتادند و همه را مانند کنیزان هند و در بازارها فروختند
 زیرا که لشکر ترکهاز تاتار که به یغما و تاخت و تاز شهرهای میرفت پوشه در کشور
 و در دست بیگانه برگزین زن و بچه با خود نمیبرد آری میستوان گفت که چون مغولان
 به شهرهای که میرسیدند تیغ در میان مردمش می نهادند تا بسنگها میکشیدند
 ایستادگی در آنها میدیدند پس بازمانده را آسانی دستگیر ساخته بشهرها
 خود برده میفروختند شاید در هند پیش از آنکه سپاه پیشبازی ایشان
 بر مجرده ایشان کار خود میکردند

چون علاء الدین سرش از دم من ترکهازان تاتار آسود شد افتاد باندیش
 راندیو راجه دیوگر که از دیر باز در فرستادن بازی که هر ساله میفرستاد کوا
 کرده بود در آغازهای سال بمقتد و شش تازی و یک هزار و سیصد ^{۷۰۶} _{۱۳۰۶}
 و شش فرنگی کافور را که فرنام ملک کافور داده بودش بچندین نشانها
 سروری نواخته بایکصد هزار سوار روانه دکن نمود و چندی از بزرگان کاروه
 نامور را بکوچکی نمودن و فرمان او را شنودن برنگاشته همرا او کرد و

داستان ترک‌تازان هند

عین‌الملک فرمانده مایه را برای سربرایی او سپارش نوشت و به
 ایلخان فرمانفرمای گجرات نوشت که با لشکر خود روی به دکن بنهاده
 باد پیوند و فرمان او را پیروی کند کلاویوی چون شنید که لشکری به
 گرفتن دکن نامزد گردیده در سنجایمیکه علاء‌الدین را نیازمند خود دید باهما
 کرشمه‌هاییکه همیشه وی بود را در دل خویش را پیش او باز نموده گفت از
 شما چه پنهان که خدای بزرگ در خانه شوهر خستینم رای کرن که از پیش
 لشکر و بی برخاسته بداید پناه برد و اکنون در بگلانه روزگار بسر میرود و در
 ماه روی نازپروردین ارزانی داشت یکی در کودکی فرو شد دیگری که باید اکنون
 جوان شده باشد همراه پدرش ماند اگر بسپه سالاران فرمان رود که ویرا
 بهرگونه که توانند بدست آرند گویا که مرا خریدند و آزاد کرده‌اند زیرا که از زنگ
 پیوستگی تن و بستگی روان که در میان است دلم را از اندوه دوری خشکی
 هست و جانم را از آزار آتش و زخمی نیست اگر این نیز راه آنگه
 بگذرد شیون کیبار و زاری کیبار بودی مگر اینکه چون میدانم زنده است

برگاہ اندیشہ اش که در ہر چشم بہزونی است در دلم رخت می انگند گوی
 کارو بر جگرم میکشند علاءالدین بہ لایہ و زاری بہ خواب تانہ دیش رخت
 و خواہش ویرا بہای آورد فرمانی بہ کافر نوشت و فرمانی بہ شجر بر آورد
 خود کہ پیش از گرفتن دہلی بہ فرنام الپ خانی سرافرازش کردہ بود و در
 آن روزنا فرمانفرمای گجرات و بلک کافر نامزد بود

کافر از مالوہ فرمانہای شاہ را پیشاپیش بدست مردمان بجزو دانا ہمہ
 راجگان فرستاد ؛ چون ہمہ سر باز زدند آہنگ ایشان نمود
 الپ خان کہ از گجرات بہ دکن نامزد شدہ بود و ہمیش از نشیمن دہلی کہ
 بود چون فرمان آوردن دیول دیوی دختر کملادیوی را یافت دمی آرام نگر
 تا بسوائہ بکمانہ رسید و کس نترد راجہ فرستادہ او را بداون دختر نوید
 بسیار داد و ہچکدام سودمند نیفتاد کار بہ پیکار کشید چند بار برد و لشکر
 برای چالش با یکدیگر از جاہہای خود جنبش نمودند مگر ہچیک از آنہا ہم آغوش
 فیروزی نشد و آن گشتگوی شکست یکسو نکشت

داستان ترکنازان هند

چون پیش از آن سنکلیو پسر رامدیو دیول دیوی را از رای کرن خواستگار
 نموده و پاسخ سخت شنوده بود که مرآت زاده هر چند دارای جایگاه بلند باشد
 او را نترس که با راجپوت و گریچه بسنوا بود و م برابر زنده در آنگاه از شنیدن
 آن آگهی خواستش او که بنوسیدی برخوردار بود باز سر آرزو برافراشت
 و برادر کبتر خود بهسیم دیو را نزد رای کرن روانه داشت و پنجم داد
 که اگر اکنون دختر خود را از من که هندو هستم دریغ داری بدست مسلمان
 خواهد افتاد رای کرن آن پیام را بتر از دی خرد سنجید و سنکلیو را به
 دامادی برگزید و دیول دیوی را همراه بهسیم دیو به دیوگر فرستاد و یکدسته
 سوار همراه ایشان کرد الب خان تا شنید که رای کرن چنان اندیشه
 دارد سران سپاه را گرد کرد و گنسنوره در د انگیزی برایشان خواند
 پس با جوش و خروش بسیار بر او تاخت و او را شکست و گریزان
 ساخت و چون بنشست گاه رای درآمد و دیول دیوی را نیافت و او از
 نهادش برآمد و باین اندیشه که وی همراه اوست او را که بسوی دیوگر گریخته بود

و نبال کرد و تا نزدیکیهای دیوگر از او نشانی نیافت پس بر سر چشمه فرو
 اندوه‌گین همی نشست از آنجا چند تن از سرداران رفتند برای دیدن
 اودوزه دیوره که مانند تخت جمشید فارس در سنگتراشی مایه شکفت نگرین
 است و با آنکه میان نمونههای کارهای هنرستان باستان در آشکار نمودن
 کارهای بزرگ و هنرهای سترگ که ساخته و پرداخته دست مردم است
 بر شکفت کاریهای گبست که گنبد هرمان یکی از آنهاست بسی پیشی
 میگیرد اینج شختین بار است که ایورم در داستان
 یاد شده است

چون آنگروه گرد سپاهی از دور دیدند چنان دانستند که لشکریان را بپوش
 برزم جوی پیش می آیند آماده کار شدند و آن خود همان بدرغه بهیم دیو و دیولدی
 بود از آنسوی نیز چون دیدند که لشکر آماده جلو راهشان درآمد آن را دشمن
 شمرده بکوشش ایستاده شدند و پس از اندک ناوردی بند و ماگر نختند
 اسب دیول دیوی بزخم تیری از رفتار بازماند و خودش بدست آنها

داستان ترکنازان هند

افتاد و تا شناخته شد دروم ویرا ترو الب خان برودند الب خان که نزد
 بود از اندوه بمیرد از دیدن وی گویا زندگانی تازه یافت دیگر آنجا زیست
 نکرد هماندم سوار شد و دیول دیوی را بان خود به دلی برده دلی پادشاه را از خود
 خوش و چشم کلا دیوی را بیدار جگر پاره روشن ساخت
 عمارالدین پس از چند روز که فرزند خود خضر خان را پای بند مهرب دیول

دید ویرا بزنی او در داد

کافور چون بمزیم دکن رسید راه دلداری و مهربانی را با بزرگ و کوچک
 مردمان پیش گرفت و با همه گونه از در خوش رفتاری و نوازش درآمد که
 بی آنکه خونی ریخته شود خاک مرآتستان را پاک بچنگ آورده در میان بزرگان
 که همراه او بودند بخش نمود و نامه پراز سخنان بیم و امید به رادیو نوشته
 بده فرستاد و خود و پپی آن روی به دیوگر نهاد

چون آواز داد کریها دلی از اریه پای کافور و لشکرش گوش رسیده بود
 از خواندن نامه او دشمن بسپرد خویش گرانید و از بد فرجامی ستیز و پر خا

برآسید زیرا که با آن یکی همه نوید سر بلندیا و امیدواریا دید و ازین بجز
 بجم گزند جان و ویرانی خاندان بونی نکشید پس فرزند هبتر خود سنجید
 را در دیوگر گذاشت و خود با دیگر بچگان و خویشان و پیشکش بسیاری
 از هرگونه چیزهای گرانبها باردوی کافور آمده خود را سپرد او نمود کافور
 نامه فیروزی به دہلی بگذاشت و رامدیو را با پیشکشها و پیلان او برداشت
 روی به دہلی گذاشت و پس از گزرائیدن برتکہ بای او نیکی مای او را در گاہ
 پادشاه باز نمود و آئناہ روبروی شامش ستود کہ شاه زبان بآفرین رامدیو
 برکشاد و در گرامیداشتن او و آشکار نمودن هرگونه نوازشہای خسروانہ در
 بارہ او زبان داد چنانکہ سپس از چندی فرمانفرمانی دکن را باو واگذاشت
 و چتر سفید کہ ہیژہ خودش بود با فرنام رای رایان باو ارزانی داشت و
 شہر نوساری را کہ زیر فرمان کجرات بود بدو بخشید و از ساز و
 سامان پادشاهی آن اندازہ کہ در کار بود با یکسد ہزار درست پول باو
 دادہ او را با فرزندان و خویشان روانہ دکن نمود پارہ یکسد ہزار تنگہ سیم

داستان ترکنازان هند

نوشته اند که هبتک روپیه اکنون است و آن درست نیست رايد
 به وکن رفته همه آن کشور را بدست گرفت و تا پايان زندگی سرافراز پيرو
 فرمان علاء الدین پيچيد برخی برآند که اينهمه سرافرازيها که علاء الدین رايد
 را داد از آنروی بود که شالووه پادشاهی او از اندونته های ديگر بسيا د گرفت
 و علاء الدین آنرا فراموش کرده بود و پاره ميگویند همین برای یک
 سفارشی کافر بود

در آنروز ما که کافر بر در ديوگر بود علاء الدین خود با سپاهی آهنگ گرفتن
 سيوانه و جالور نمود که در خاک ماروار و برین رویه گجرات بودند
 چون چندین بار شکر دبی رفته و کشایشی بدست نیامده بود علاء الدین
 خود آنجا را فرو گرفت و راه و رخنه شهر را از هر سوی بند کرده کار را
 بر درون تنگ ساخت ستدیو راجه آنجا بیچاره گشت و مانند پیکر خود را از
 زیر تاب ساخته رسیمان زینتی برگردن آن آویخت و نزد علاء الدین فر
 و سد زنجیر پیل توانا با خواسته فراوان و ارمغانهای شایان همراه آن

کرد و درخواست نمود که از گناه او چشم پوشد علاءالدین خندید و آنها را
 پذیرفت و گفت تا خود بدرگاه نیاید بخشیده نخواهد شد استدلیو ناچار ببارگاه
 شتافت علاءالدین از آنچه در شهر بود سرسوزنی بجانگذاشت همه را
 برداشت چیزهای شایسته پادشاهی را به کارخانجات خسروی فرستاد
 و بازمانده را به تنخواه سپاه و شاگردپیشه داد و همه آن کشور را بزرگان
 بخش نموده راجه را همین بفرماندهی دژ که از همه چیز تهی بود برگذاشت و
 به دلی بازگشت

در همان روزها جانور نیز که پیش از آن از لشکرکشی عین الملک متانی
 بچنگ آمده و بدست سرکشان افتاده بود باز کشته شد
 چون پیش از آن علاءالدین لشکری از راه بنجال برای گوشمالی را
 درننگل فرستاده بود و آنها بنومیدی برخوردند و دوچار تباهی نیز شده بودند
 و پاره شان پریشان و شکسته بال برگشتند کافور را با سپاهی در سا
 بهفت سد و نیرتازی و یک هزار و سیصد و نیر فرنگی از راه دیوگر ۶۰۹

داستان ترک‌تازان هند

بدانجا نامزد فرستاد

نوشته اند که آن لشکر بدرخواست راجه اریسه از بنگال از راجه ناپرو و میدگان^{۵۵} فرستاده شد و راجه از رگیزه رشک بر فراخی کشور تنوی همسایه خود آن درخواست را نمود مگر اینکه کسی ننوشته است یا نوشته است و من ندیده ام که کوشش راجه اریسه که بر سر برتری و سروری بود از کجا برخاست و در چه پایان فرونشست و نیز بر سر لشکر دلی که بدبختانه کاری از پیش نتوانستند بر وجه آمد که کافر را برای دور کردن بدنامی با رفتار نامه که در راه با لشکر خود و در ورنگل با راجه آنجا چگونه راه رود به دکن باز فرستاد شاید در سخت نگر فتن با بزرگان لشکر و دادن اسب خوب بسپاهیان خود چون از دست شان برود کافر کوتاهی نکرده باشد چنانکه در رفتار نامه سپارش رفته بود مگر دانسته نمیشود که آنچه درباره رفتار راجه بنگالیش یافته بود چرا بکار برده نشد زیرا که آن چنین بود که اگر راجه اندوخته و گنجینه و پیلان خود بدید و بدون باج هر ساله کردن نهد با او جنگ نباید کرد و کشورش را

نباید گرفت و کافور تا پای به پرگنه اندور که سرزمین تلنگ است نهاد فرما
 بکشتار و تاراج در داد آلودانیهای برینی را زیر و زیر ساخت و بهرجائی که تا
 به برتیدنش پرداخت تا همه راجگان کوچکی که دارای زمین و فرمان بودند
 سراسیمه شده روی به درنگ نهادند کافور آنها را گرد گرفت و پس از چند
 بشود و کدزیو راجا آنها را تاگزیر ساخت بدادین سید پیل و هفت هزار
 و زر و گوهر بسیار و فرستادین باج هر ساله و به دلی برگشت
 درین آوژ رامدیو چاکریهای شایسته که اردوی بزرگی را به سنگام تاختن بر
 کشور بیگانه در کار است به پیشگاه کافور آشکارا نمود و خودش نیز تا چند روزه
 راه همراهی کرده هر روز زیر سایبان سرخ که ویژه پادشاهان و علاءالدین بر
 بلند ساختن جایگاه کافور باو ارزانی فرموده بود می آمد تا آنکه بدستوری کافور
 سواره و پیاده خود را بچاکری گذاشته خود به دیوگر بازگشت
 سال دیگر کافور را بگرفتن دورترین جاهای کشور دکن که تا آنگاه دست نخورده بود
 فرستاد باید یاد آورده که کشور دکن در آنروزگار در سه بخش فراخ و در زیر

دستان ترکنازان هند

فرمان سه رای بزرگ بود و دیگر راجگان کوچک و زمینداران نیز بودند
 مگر اینکه همه با جگزاران آن سه تن بودند نخستین قهارا شترا که پای تختش دیوگر
 بود و آن پس از آنکه همه تعلق شاه پای تخت را از دلی بد آنجا برو چنانکه خواهد آمد
 به دولت آباد نامیده شد دیوگر یا دولت آباد نهاده بود در برین و باختر رویه کشوری
 که اکنون در دست سرکار نظام دکن است و تحت نشینش راندیو بود دوم تلنگانه
 که تحت گاهش در بنگل و آن پیوسته بود به برین و خادرسویه خاک جهان کشور که
 گفته شد و انسرگزارش لدریو از راجگان خانه اندرا بود و هر دو خاندان از گروه
 راجپوت بودند جز اینکه خانه نخستین با آن گروه که اکنون مرآت میخوانندش آمیخته بود
 سوم کرناک که بیشتر مردم آنجا را کنری و زبانشان را نیز کنری میگویند پادشاه^{نشین}
 آن کشور دواره سمندرا و آن شهر در نایف کرناک و در سی فرنگی برین و باختر رویه
 سرینجا پتم افتاده بود شاید اکنون هم از ویرانههایش چیزی بجا مانده باشد
 و دیبیم وارنش راجه بلال از زاوگان خانه بلال که او نیز از گروه راجپوت بود مگر
 از تیره دیگر

کافر از راه دیوگر آهنگ کرنا تہ کرو و چون را دیو مرده بود لشکر آوردند
 در نزدیکیهای گنگ گزاشت و از رود گوداوری گزشتہ پس از چاش
 بسیار سختی شکست بہ لشکر کرنا تہ داد و آراء تہ را گرفت و راجہ را
 دستگیر ساختہ فرماندی خانہ بلاکہ را بدو انجام داد و از آنجا بسرزمن نامی خاور
 و فرودینی دکن تاختہ تا رامیشور کہ برابر سیلان و پایان ترین جای آجست نام
 دکن ست بزیر نگین آورد و در ہمہ جا تہانہا ویران ساخت و بت ہا شکست و
 معبر کہ بر لب دریاست پرستش گاہی ساخت پارہ معبر را طبار دانستہ اند
 و آن درست نیست زیرا کہ چون کافر بد آنجا رسید ہمین نام را داشت و
 کیش محمدی نیز در آنجا پیدا شدہ بود ازین ہویا میگردد کہ پیش از رسیدن
 لشکر علاءالدین اسلام در آنجا از راه دریا رسیدہ روانی یافتہ بود و از نام
 معبر نیز روشن میگردد کہ چنین بودہ زیرا کہ آن سختی ست در زبان تازی
 بجم گزرگاہ و برخی ہم آنرا معابر نوشتہ اند
 کافر پس از آنکہ ہمہ کشور دکن را بجز پارہ سوانہای باختری آن کہ طبار

داستان ترکتازان هند

در آنست بچنگ آورد با پروه بسیار و یغای بیشمار در سال هفت سد و یازده
 تازی و یک هزار و سی صد و یازده فرنگی به دلی باز آمد گویند سه
 سد و دوازده پیل و بیست هزار اسب و نو و شش من نر سرخ و چین
 پشکوبای ساخته زیر تاب و بسی مرهاریهای گرانبها در کوشک هزار ستون
 سیری به پیشگاه خسروی گزرا نید و علاءالدین بسپاسداری آن فیروزی
 درمای گنج خانه بکشود و از بزرگان دربار تا پیشوایان کیش همه را به ده من و
 پنج من زیر تاب بنواخت و بر بازمانده زرنا فرمود تا نانش را نگاریده
 تنگ ساختند و بگنجینه بردند

نیستوان گفت درین سال یا پیشتر ازین علاءالدین نو سلطان را که مغول بود
 از نوکری بیرون کرد و چون شنید که اندیشه کشتن او دارند فرمود تا همه شان را
 که شمار شان به پانزده هزار میرسید در هر کجا که بودند کشتند و تخم شان را اوراند
 شاید کشته شدن شان در همین سال دست داده باشد مگر اینکه از نوکری انداختن
 شان دانسته نمیشود که کی بود زیرا که برخی نوشته اند چون شاه آنها را از جا کردی

انداخت فرمود میخواستند پیش بزرگانِ دلی نوکری کنند میخواهند جای دیگر روند
 پس پاره از آنان بنوکری بزرگان سرفرو آوروند دیگران آنرا برای خود پسندیدند
 و باسید اینکه پادشاه باز بر سر مهر خواهد آمد چشم براه و گوش بدر نشستند و
 چون روزگاری بر آن گذشت و اندوخته‌های خود را بکار نمودند درمانند تپی دستی
 گشتند آن اندیشه نمودند باری چه درین سال و چه پیشتر از آن چیزی که زیر آن
 نیتوان زد اینست که خون ناردای آنها بگیناه بازن و بچ پاپیچ کرده
 علاءالدین شد چه آن گروه اگر چه خوی شهر آشوبی در سرشتشان آمیخته بود
 مگر اینکه از هیچ جا آگهی بدست نیاید که در آن گاه گناهی از ایشان سرزد
 شده باشد و اگر خود آنها گناهکار بودند باری در پانکی زن و بچه شان سختی
 نمیرود چنانکه کردن کشتی سسکلدیو که پس از مرگ پدر بخت دیوگر برآمده بود از
 نقرستان پیشکشهای سالیانه علاءالدین را بگمان انداخت و در کرنا
 نیز شورش پدید آمده بود پس یکبار دیگر که چهارمین بار بود کافور را باشکر
 بدانسوی روانه فرمود کافور به دیوگر درآمده راجه را کشت و همه کشور جهاشتر

داستان ترکنازان هند

کرناٹ را لکھنوی سپاه خود ساخته همه را بجکانشیرا که تا هنوز دایارانه کشور خود به دست داشتند بزرگسالی با جگزار گردانیده به دلی برگشت پاره نوشته اند که از کرناٹک باز به دیوگر رفت و پیشکشها به دلی فرستاده همانجا ماند و سر باز رفتن به دلی نداشت و چون علاءالدین بیمار شد او را از دکن و السب خان را از گجرات بخواهد و او تا از بیماری علاءالدین آگهی یافت دانست که هنگام برآمدن آرزوی دیرینه نزدیک رسیده به دلی شتافت چون بدانجا رسید دست آویزهای رسائی برای پیشرفت کار او فراهم شده بودند همه را پیش کرده همچنان خویش را به آسانی از چشم پادشاه بپنداخت

شاهزادگان بزرگ خضرخان و شادینجان را بدستین این گناه که در کشتن پادشاه با برخی از بزرگان بارگاه هندستان شده اند به دژ گوالیار فرستادند زندان بانان سخت گیر بر آنها بگذاشتند مگر ایشان را که کشور بانو بود در دلی که زندان زندان نمود گناه اینکه چون از هم آهنگی فرزندان و برادران خود آ

داشت. از آنرو هنگام بیماری شاه در پستتاری کوتاهی کرد الب خان را که تازه از گجرات آمده بود با برادرش بکشتن داد زیرا که او را خارِ راه ^{پیش} خود میدانست. علاءالدین که از پیش شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ کافر بود و هرگز آرزوی خودش را بخوابش او پیشی نداده بود برای دلجویی ^{داد} دل از فرزندان و بسند بر کند و با همهٔ رشتهٔ داران خود پیوند خویشی را بر کنار گذاشت و در همه جا بگفتهٔ او کار کرد تا مردم از گوشه و کنار بسزانش برخاستند. بزرگان دربار از آن سنگدلیها و سنگریها که علاءالدین پس از همهٔ بیچارگان دربارهٔ زن و فرزندان و خسرانگان خودش آشکارا سخت ^{نخت} دل شکسته شدند و راههای چاره بر او بسته شد.

هنوز مردم از آن غوغا نیفتاده بودند که آوازهٔ سرکشی لشکر گجرات گوشش ^{لشکر} دلی را کر کرد. در پی آن آگهی رسید که رانا همیر چتور را بچنگ آورده ^{لشکر} ساخلو را دست و پا بسته از بالای دژ بزیه افکنده همراه آن پکی رسید و هویدا ساخت که هر پال داماد راملو در دکن آشوب بزرگی برپا نموده و لشکر ^{نیها}

داستان ترک‌تازانِ هند

مسلمان را ویران گردانیده است این شورش‌های پی‌درپی چاره‌ناپذیر که

شور انگیز رنج‌های روانی بودند بر روانی تنائی علاء‌الدین بفرز و ده تا آنکه در روز

ششم ماه دهم سال هفت صد و شانزده تازس و نوزدهم ماه دوازدهم

سال یکهزار و سیصد و شانزده فرنگی مرگ او را در بود

برخی برآند که از رسانده کافر بنهر فروشد علاء‌الدین بیست سال

و چند ماه پادشاهی کرد

در خوی و کواص جهان‌داری علاء‌الدین

اگر کسی همه کنونی‌های آن روز هند را که علاء‌الدین بخت نشست

بگذارد پیش نمونه‌های آنروز که او بر تخت افتاد بزودی چنین خواهد نشست

که جدائی میان آن هر دو روز بیست سال نه از دو بیست سال هم باید

افزون بوده باشد زیرا که کنونی‌های آنروز همه رهنون ویرانی کشور و پریشانی

شکر بودند و نمونه‌های این همه سرمایه‌کشادین شهرهای دور و دراز

و گرفتن لشکرهای نمک‌شناس جانبازه آنروز فرمان دلی تا چهل فرسنگ

فرودین سموی آن روان نبود و آرامش بدان اندازه بود که بارها تا
 پشت دروازه را چاییدند و کسی نبود بپرسد چرا و این روز فرمایش
 از فرودین و خاور رویه بجائی روان گشت که پشت آن بجز دریا نبود
 و آسایش و آرامش چنان بود که در همه درازنا و پهنای کشورستان
 هند هم کاروانها با بارخانهای کالای گرانبهای بازرگانی بخوشی و دل
 آسائی رفت و آمد میکردند و هم تنهاروان و هنر فروشان جهان گرد و خانه
 بدوشان زمین نورد بهر و از بهر جا که میخواستند می نشستند و برمیخاستند
 و در هیچ راهی بچشمی را یاری آن نبود که بر چیز او شان بگاہی کنند
 تا بچشم زخم چه رسد و در چ فرودگاهی هیچ روستائی زهره آن ^{شیت} نداشت
 که او را در خرید و فروش به نیم پول گول زند بنسیا و چارخانهای پیاده
 بنام (یام) از دهلی تا بهر جا که لشکرش می نشست در هند از و پای
 گرفت و رویدادهای شهرهای دور که بیش از سه ماه راه بود به کتر
 از دو هفته بدو میرسید در روزگار او بیش از هشتاد جنگ با دشمنان

داستان تنگتازان هند

دست داد و در همه آنها پیروزی بهره لشکر او شد پیش از آن مستی از بزرگان
 دارای خواسته بی اندازه بودند و دیگران همه بی چیز و فرومایه و تنگدست
 و در روزگار او مینویان و درویشان همه فراخور کار و بار خود با تو انگران
 یکسان گشتند گویند هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت که بکارهای خاصگی
 او می پرداختند و پیشه هفت هزار شان گلکاری بود و بس چنانکه
 هر کاخ بلند بسیادی را که فرمایش میداد به کتر از دو هفته می ساختند
 تا بسنگامیکه خودش رسیدگی میکرد کارها همه روی با افزایش و بزرگی
 نهادند و در سال انجامین که در بیشتر کارها بوژه در آموزگاری فرزندان
 خود سستی را بیش از آنکه پسندیده بود بکار برد و آنها سرگرم خوشگذرانی
 شده بکار کشورداری نتوانستند رسید چنان شد که گزارشیافت

عمر پور علاءالدین خلج

پس از مرگ علاءالدین کافر بزرگان دلی را بدر بار خواند و از روی تو
 که از علاءالدین بالیشان نمود پس بوقت ساله او عمر را بر تخت پادشاهی

نشاندہ شہاب الدینش خواند و خود لگام کارنا بدست گرفت و با آنکہ خواجہ
 بود مادرِ عمر را بمخواستہ خود ساخت جہان بانو را زندان نمود و کس بہ گویای
 فرستادہ ہر دو مہین فرزندین شاہ خضرخان و شادینخان را کور کرد و عمر را
 ہر روز بر بام ہزارستون آوردہ بزرگان را بہ پای تخت او بار میداد آنگاہ او را
 بہرہ سر نزد مادرش فرستادہ خود در خرگاہی کہ بالای بام ہزارستون ہر
 او افراشتہ بودند می نشست و با خواجگانِ سرای و بارہ کشتن فرزند سوم
 علاء الدین کہ نامش مبارک بود کنگاج می نمود تا شبی گر وہی از نگاہ مبارک
 را بسرانی کہ مبارک در بند بود فرستاد کہ او را بکشند مبارک چون ہمیش
 با آنها افتاد بانڈیشہ آنها پی برد و گرون بند گوہر زمانی کہ برگردن داشت کثوہ
 بالابہ بسیار نزد ایشان گذاشت و ایشان را بپاس بزرگی خاندان و سپاہ
 پرور شہبای پدر خود یاد آوری نمود نگاہ بانان را دل بزاری او بسوخت
 گردن بند را برداشتہ نزد سرنگان خود بردند و سہ گزشت را باز گفتند
 آن ہر دو سرہنگ کہ کشیک آن شب با آنها بود بر کافور خشنماک گر وہی در

داستان ترک‌تازان هند

همان شب که سی و پنج روز از مرگِ علاء‌الدین گزشته بود بجزگاه درآمده
 کافر را با کسانش کشتند و مبارک را از زندان برآورده بکار یک کافر داشت
 برگماشته مبارک خان تاده ماه بنام برادر خود کشور راند پس از آن با بزرگان
 سازش نموده او را کور کرد و به گوالیارش فرستاده خود بخت برآمد تا رسد
 و سه روز نام پادشاهی بر عمر بود

مبارک شاه خلیج

هشتمین روز نهمین ماه سال هفتصد و هفده تازی و بیست و دوم
 سومین ماه سال یکهزار و سیصد و هفده فرنگی مبارک شاه کلاه
 خسروی بر سر نهاد چون روزگاری پنج زندان آزموده بود در آغاز کار
 نرم دل و مهربان بود و پس از چندی که از باده پرزور آرمش‌های سرور
 سرست شد سیه‌مستی آغاز نهاد سخت دل و نامهربان شد اگر چه تا
 بخت نشست آن دو سر جنگ را که کشته کافر و راننده خودش
 بودند گشت و از نگاهبانان در کسیر در شهر نگذاشت همه شان را پراکنده

نموده به روستای ووردست بر نوکری فرستاد مگر اینکه آن کار آنگیخته پیش
 رفتی و دوراندیشی بود چندان سزاوار سزانش نیست آنچه شایسته آفرینست
 اینست که هفتده هزار مردم بیچاره که در زندان بودند همه را رها نمود هر یک از
 بزرگان را با قزوقین فرنام و تحواه و جاگیر خوشدل و سرفراز نمود سخاوت ششماه
 بهمه سپاه بخش داد بازمانده خانة جلال الدین را گرامی داشته برای هر یک
 نان پاره راست کرد هر چه از خواسته و زمین که بر روزگار پدرش از
 زبردستی در سرکار آمده بود همه را باز داد همگی باجهای تازه و گرمک های بی انداز^{زه}
 را که پدرش بر دست رنج پیشه وران و گلکچران و کالانهای بازرگانان نهاده
 بود برداشت و نرخته بدان چنانی را نیز در میان نگذاشت عین الملک
 ملتانی را که یکی از سرداران کهن پدرش و گجرات یکبار بدست او کشوده
 شده بود برای خوابانیدن شورش آنجا که پایان سختی رسیده بود برگرد^{ید}
 چنانکه او آن کشور را پس از جنگ بزرگی دوباره بچنگ آورده آرام